



روایت پنجم سونو بدون حق انتخاب

برای زینب سی ساله، اما ماجرا از جایی شروع می‌شود که اصلاً انتخاب زیادی برایش باقی نمانده بود. زمانی که در قم زندگی می‌کردند، گرفتن وقت سونوگرافی خودش داستانی داشت و اگر قرار بود پزشک خانم هم انتخاب شود، این داستان سخت‌تر می‌شد. آن سال قم زندگی می‌کردیم. گرفتن وقت سونوگرافی در قم کار سختیه. جدا از اون اگر دنبال دکتر خانم باشی که دیگه کار سخت‌تریه!

پزشک معالج زینب برای او نوعی سونوگرافی سه بعدی نوشته بود که باید در روزهای مشخصی انجام می‌شد و مشکل اینجاست که تنه‌ام‌کزی که این نوع سونوگرافی را انجام می‌داد، پزشک مرد داشت. زینب هم با وجود اینکه می‌دانسته قرار است چه تجربه‌ای داشته باشد، به دلیل وضعیت درمانی اش به آن مرکز می‌رود. خودش می‌گوید: «داخل مطب برای حفظ حریم بیمار پرده‌ای گذاشته بودند. دستیار خانم دستگاه سونوگرافی را روی بدن بیمار قرار می‌داد و پزشک از پشت پرده تصاویر را بررسی می‌کرد.» شاید در نگاه اول به نظر می‌رسید که برای حفظ حریم زن تدبیری اندیشیده شده، اما تجربه زینب چیز دیگری بود، تجربه‌ای تلخ.

پرده‌ای که قرار بود حریم ایجاد کند، همیشه هم نمی‌توانست این کار را انجام دهد. زینب می‌گوید پزشک برای جابه‌جایی دستگاه گاهی از بین پرده نگاه می‌کرد و همین موضوع باعث ناراحتی اش شده بود. شاید برای کسی که از بیرون به این ماجرا نگاه می‌کند، یک پرده بین پزشک و بیمار به معنی رعایت حریم باشد، اما برای زینب، وقتی خودش روی تخت معاینه دراز کشیده بود و امکان انتخاب پزشک زن را هم نداشت، آن پرده نتوانسته بود حس امنیت را که انتظار داشت برایش ایجاد کند. او هنوز هم وقتی آن روز را تعریف می‌کند، از تجربه‌اش بایک جمله یاد می‌کند: «خیلی بد بود. خیلی وحشتناک بود. خیلی.»

روایت چهارم بچه‌ام کجاست؟

فاطمه بیست و پنج ساله، تجربه‌ای متفاوت دارد؛ تجربه‌ای که شاید نشان دهد گاهی مسئله فقط حضور یا نبودن کادر درمان زن یا مرد نیست، بلکه نحوه برخورد با زنی است که در آسیب‌پذیرترین وضعیت خود قرار دارد. فاطمه از تجربه زایمان اولش می‌گوید: زمانی که برای زایمان به بیمارستان مراجعه کرده بود و نیمی از کادر اتاق عمل مرد بودند: «من داشتم از خجالت و حس بد می‌مردم و هیچ چیز هم نمی‌توانستم بگویم؛ فقط خدا را می‌کردم زودتر بیهوش شوم.» اما چیزی که بعد از زایمان بیشتر او را آزار می‌دهد، زمانی بوده که به هوش آمده و هیچ کس بالای سرش نبوده است: «اولش فقط ۱۰ دقیقه داد می‌زدم که من به هوش آمدم. من به هوش آمدم، اما هیچ کس توجه نمی‌کرد.»

فاطمه فقط یک سؤال داشت، بچه‌اش کجاست و حالش خوب است یا نه؟ اما کسی جوابش را نمی‌داد: «هر چه می‌پرسیدم بچه‌ام کجاست؟ حالش خوب است؟ هیچ کس محل نمی‌داد.» آن قدر گریه کرد که خودش می‌گوید تا دو روز چشم‌هایش ورم کرده بود. حتی در آن لحظات با خودش فکر کرده بود شاید اتفاقی برای بچه افتاده باشد. اما زایمان دوم برایش تجربه‌ای کاملاً متفاوت بوده است. این بار به بیمارستان دیگری می‌رود و وقتی به هوش می‌آید، کسی بالای سرش نشسته است. همین که چشم باز کرده، پیش از آنکه فرصت کند نگران شود، به او گفته‌اند: «عزیزم، عملت عالی انجام شده، حال بچه‌ات خوب است و هیچ مشکلی نیست.» فاطمه می‌گوید همان چند جمله کافی بود تا تمام استرسش از بین برود.

روایت سوم روز خیلی بدی بود

سمانه سی و شش ساله، یکی دیگر از افرادی است که تجربیات خود را با ما به اشتراک می‌گذارد. او که برای درمان به روش آی‌وی‌اف (IVF) و مرحله تخمک‌کشی به مرکز درمانی کشور مراجعه کرده است، روایتش را این طور آغاز می‌کند: «پروژه درمان آی‌وی‌اف معمولاً طولانی است و در تمام مدت به آرامش نیاز دارید؛ به خصوص در مرحله تخمک‌کشی. در این مرحله به شدت باید آرام باشید، چون استرس روی تخمک‌ها اثر منفی می‌گذارد.» وقتی وارد سالن انتظار تخمک‌کشی می‌شود، تعدادی خانم مثل خودش را می‌بیند که لباس اتاق عمل پوشیده‌اند و منتظرند تا پزشک بیاید و به اتاق عمل بروند. او هم مثل بقیه منتظر بوده که ناگهان صدای مردی را می‌شنود و متوجه می‌شود پزشک بیهوشی مرد است: «با شنیدن این صدا لباس‌های نیمه‌عریانی که تنمان بود، ناگهان استرس زیادی به من وارد شد، طوری که شروع کردم به گریه. بقیه می‌گفتند گریه نکن، برای تخمک‌هایت بد است. اما اضطراب حضور یک آقا در اتاق عمل، آن هم با آن حد از برهنگی، خیلی زجرآور بود.»

آن قدر گریه می‌کند که یکی از مسئولان دلش می‌سوزد و شش بلندی به او می‌دهد تا هنگام رفتن به اتاق عمل کمتر در معرض دید باشد. سمانه حتی از او قول می‌گیرد که وقتی بیهوش است، بدنش را بپوشانند. اما نگرانی او با ورود به اتاق عمل دوچندان می‌شود! تخت بیمار طوری قرار گرفته بود که روبه‌روی در ورودی اتاق قرار داشت و همین موضوع به نگرانی دیگری برای سمانه تبدیل شد. «سمانه درباره این موضوع صحبت می‌کند و خواهش می‌کند رفت و آمدها کمی کنترل شود و حتی می‌خواهد پزشک مرد بالای سرش نباشد. اما با تمام قول‌ها، وقتی به هوش می‌آید، متوجه می‌شود به هیچ کدام عمل نکرده‌اند: «وقتی هم که به هوش آمدم، بلافاصله دوباره از اضطراب اینکه مبادا کسی برهنه من را دیده باشد، شروع کردم به گریه کردن.» سمانه آن روز را این طور به یاد می‌آورد: «روز خیلی بدی بود، خیلی بد...»

روایت دوم شرم به جای نسخه

وارد مطب که شدم، دورتادور صندلی‌های قدیمی چیده شده بود که همه پر بودند و به زور می‌شد جایی برای ایستادن پیدا کرد. مطب یک خانه قدیمی بود و مشخص بود از همان ابتدای کار تا به حال، خانم دکتر - که سن و سالی از او گذشته بود - تغییری در وسایل و چیدمان مطب نداده است. وقتی به میز منشی رسیدم، اوسخت مشغول صحبت با تلفن بود؛ انگار یک دوست قدیمی آن طرف خط بود و مکالمه‌شان قصد پایان یافتن نداشت. به همین دلیل، فقط گفتن اینکه من وقت قبلی دارم و تیک زدن کنار اسمم، یک ربع زمان برد!

آنچه خواندید، تجربه‌های بیست و هشت ساله است که از بدو ورود به مطب دکتر زنان با این وضعیت روبه‌رو شد. اما این تجربه‌های ناخوشایند به همین جا ختم نمی‌شود؛ با ورود به اتاق دکتر، برگ تازه‌ای از این حیطه درمانی پیش روی او گشوده می‌شود: «منشی دو نفر، دو نفر، به اتاق دکتر می‌فرستاد؛ طبیعتاً نمی‌شود راحت با دکتر حرف زد. بعد هم موقع معاینه، طوری با اکراه دستکش به دست کرد و مشغول کارش شد که حس خیلی بدی به من منتقل شد؛ حسی از شرم نسبت به بدنم که با من ماندگار شد.»

هرچند با اعلام دریافت مبلغی زیرمیزی برای زایمان از سوی دکتر، زهرای قصه ما دیگر به این پزشک مراجعه نکرد، اما حس شرمی که این دکتر به او منتقل کرد، تا مدت‌ها همراهش ماند. گاهی چیزی که از یک مطب با خودمان بیرون می‌آوریم، نه جواب آزمایش است و نه نسخه؛ حسی است که نسبت به خودمان پیدا کرده‌ایم و قطعاً زهرای قصه ما تنها نمونه این ماجرا نیست.